

لحظه به لحظه تا عصر عاشورا در کربلا

لحظه به لحظه تا عصر عاشورا در کربلا ...



لحظه به لحظه تا عصر عاشورا در کربلا

اهمیت عاشورا نه در ظاهر سخت افزارانه که در بعد نرم افزاری آن یعنی حرکت در راه احقاق حق و اصلاح جامعه و مبارزه با کج روی ها و انحراف در دین است. عاشورا نشان داد که امامت و ولایت اولیای الهی تا چه اندازه برای حرکت مستمر در صراط مستقیم ضرورت دارد و آن جا که زاویه انحراف امت به مرحله ای خطرناک برسد، امام(ع) یعنی برترین انسان نیز باید، در راه نجات انسانیت و اعتلای توحید جان خود را فدا کند و جلوی انحراف و سقوط امت را بگیرد.

شیخ مفید(ره) در کتاب «ارشاد» 171#& خود گزارش نسبتا جامعی را از روز عاشورا ارائه و وقایع این روز بی نظیر را از صبح تا عصر روایت کرده است. مقتل نگاری سابقه ای دیرینه دارد و از همان سده های اولیه اسلامی آغاز شده است. چنان که نقل شده، اولین مقتل را ابی مخنف نگاشت و واقعه عاشورا را روایت کرد.

پس از او مورخان هم توجهی خاص به واقعه عاشورا نشان دادند و این حادثه بزرگ بشری را با تفصیل بیشتری نقل کردند. اما در کنار این نقل تاریخی، جریان مقتل نویسی هم رواج یافت و در ادوار مختلف تاریخ اسلام، مقتل های متعددی از سوی شیعیان و اهل سنت به نگارش در آمد. شیخ مفید که در دوران آل بویه در بغداد می زیسته و به سال ۴۱۳ ه.ق در گذشته است، گزارشی مختصر و جامع از واقعه خونبار عاشورا ارائه و تصویری نسبتا کامل از وقایع روز دهم ترسیم کرده است. او به درستی صحنه رویارویی حق و باطل در قیام عاشورا را به تصویر کشیده و حماسه عزت و عظمت و شجاعت و اخلاص و ایثار و آزادگی امام حسین(ع) و یاران باوفایش را نگاشته است.

در مقتل خوانی ها عمدتا به وجه مظلومیت امام حسین(ع) و شقاوت و سنگدلی لشکر یزید تکیه و بر جنبه های عاطفی و خونبار و جگرسوز آن تاکید می شود و جنبه های معرفتی و اخلاقی این حماسه بزرگ بشری کمتر مورد توجه قرار می گیرد، در حالی که رفتار امام حسین(ع) و یارانش در روز عاشورا، تابلوی مجسم فضایل در برابر رفتار ناپاک و ناجوانمردانه لشکر یزید و عمرسعد است. رفتار امام(ع) که صبغه الهی دارد و از روی کمال اخلاص انجام می شود، تجلی حق و تبلور صراط مستقیم در سخت ترین شرایط و نماد یک نبرد آرمان خواهانه و کمال جویانه است.

اهمیت عاشورا نه در ظاهر سخت افزارانه که در بعد نرم افزاری آن یعنی حرکت در راه احقاق حق و اصلاح جامعه و مبارزه با کج روی ها و انحراف در دین است. عاشورا نشان داد که امامت و ولایت اولیای الهی تا چه اندازه برای حرکت مستمر در صراط مستقیم ضرورت دارد و آن جا که زاویه انحراف امت به مرحله ای خطرناک برسد، امام(ع) یعنی برترین انسان نیز باید، در راه نجات انسانیت و اعتلای توحید جان خود را فدا کند و جلوی انحراف و سقوط امت را بگیرد. (ان کان دین محمد لم یستقم الا بقتلی فیاسیوف خذینی).

گزارش شیخ مفید از واقعه خونبار عاشورابه چند مقطع تقسیم می شود. مقطع اول، مقطع پیش از آغاز جنگ است. مقطع دوم، آغاز جنگ و نبردهای تک به تک و مقطع سوم، هجوم همه جانبه دشمن به اردوگاه اباعبدالله...الحسین(ع) است. اردوی امام حسین(ع) نیز به سه سرفصل قابل تقسیم است. مقطع اول جنگیدن اصحاب امام(ع) که جزو بنی هاشم نیستند، مقطع دوم جنگیدن و شهادت یاران بنی هاشمی امام(ع) و مقطع سوم تنها شدن امام(ع) تا شهادت و سپس هجوم به خیمه گاه اباعبدالله... .

مقطع اول: برخوردهای پیش از آغاز نبرد

به طور طبیعی در هر نبردی، اولین اقدام پیش از آغاز جنگ، آماده کردن نیروها و منظم کردن آنان به طور کامل برای نبرد است. در عاشورا نیز گرچه لشکر امام حسین(ع) از نظر تعداد و تجهیزات، قابل مقایسه با لشکر یزید نبود اما هر دو سپاه در اولین ساعات روز عاشورا، که به نقلی روز جمعه و به قولی روز شنبه بوده است، لشکر خود را برای جنگ آراستند و فرماندهان چپ و راست و میانه و علمدار سپاه را مشخص کردند. از این رو شیخ مفید روایت می کند که: «171#&» چون صبح شد امام(ع) پس از نماز صبح یاران خویش را که ۳۲ سواره و ۴۰ نفر پیاده بودند، به صف کرد و زهیربن قین را در سمت راست لشکر و حبیب بن مظاهر را در سمت چپ لشکر قرار داد و پرچم را به دست برادرش ابوالفضل العباس سپرد و خیمه را در پشت سر قرار داد. اطراف آن را که پیش از آن خندق کنده بودند، پر از هیزم و چوب کرد و آتش زد تا دشمن نتواند از پشت سر آنان را غافلگیر کند. در طرف مقابل عمرسعد فرمانده لشکر

یزید نیز، سپاه خود را منظم کرد و در سمت راست عمرو بن حجاج و در جناح چپ شمر بن ذی الجوشن و عروة بن قیس را فرمانده سوارگان و شیبث بن ربیع را فرمانده پیادگان قرار داد و پرچم را به دست غلامش «درید» داد و سپس به طرف اردوگاه امام (ع) حرکت کرد. چون امام حسین (ع) لشکر دشمن را مشاهده کرد، دست ها را به طرف آسمان بلند کرد و فرمود: «اللهم انت ثقتی فی کل کرب، و انت رجائی فی کل شدة و انت لی فی کل امر نزل بی ثقة و عدة، کم من هم تضعف فیہ الفؤاد و تقل فیہ الحیلة، و یخذل فیہ الصدیق، و شمیت فیہ العدو انزلته بک و شکوته الیک رغبة فی الیک عن سواک ففرجته عنی و کشفته، فانت ولی کل نعمة و صاحب کل حسنه و منتهی کل رغبة.> بار خدایا تو تکیه گاه منی در هر اندوهی، و تو امید منی در هر سختی و تو در هر مشکلی برایم پیش آید مورد اعتماد و آماده کننده ساز و برگ منی، چه بسا اندوهی که دل ها در آن سست و تدبیر در آن اندک شود، دوست در آن خوار و دشمن در آن شاد شود، شکوه من پیش تو به خاطر آن است که از غیر تو دیده بربستم و تو آن اندوه را از من برطرف کردی و گشایش دادی. پس تویی صاحب اختیار هر نعمت و دارنده هر نیکی و پایان هر آرزو و امیدی. امام سجاد (ع) که این صحنه را روایت کرده در ادامه می فرماید: لشکر یزید اسب های خود را در اطراف خیمه گاه حسین (ع) به جولان در آوردند و چون با خندق آتش در پشت خیمه ها روبه رو شدند، شمر بن ذی الجوشن با صدای بلند به امام اهانت کرد و فریاد زد: ای حسین (ع) به آتش شتاب کرده ای پیش از روز رستاخیز؟! حسین (ع) فرمود: این کیست؟ گویا شمر بن ذی الجوشن است؟ گفتند: آری حضرت فرمود: ای پسر زن بز چران، تو سزاوارتری به آتش، در این هنگام مسلم بن عوسجه از اصحاب امام (ع) خواست او را هدف قرار دهد اما امام (ع) او را از این کار منع کرد و فرمود: او را نزن زیرا من خوش ندارم آغازگر جنگ با آنان باشم. آن گاه امام (ع) برای این که حجت را با آنان تمام کند، شتر خود را خواست و بر آن سوار شد و در مقابل لشکر یزید قرار گرفت و با صدای بلند خود را به آنان معرفی کرد و فرمود: ای مردم عراق! ایها الناس! گفتار مرا بشنوید و شتاب نکنید تا به آن چه حق شما بر من است پند دهم و عذر خود را بر شما آشکار کنم. پس اگر انصاف دهید، سعادت مند خواهید شد. امام (ع) خدا را حمد و ثنا گفت و بر پیامبر (ص) درود فرستاد و با صدای رسا و بلیغ فرمود: اما بعد، پس نسب و نژاد مرا بسنجید و ببینید من کیستم سپس به خود آبیید و خویش را سرزنش کنید و بنگرید آیا کشتن من و هتک حرمت من، برای شما سزاوار است؟ سپس فرمود: الست ابن بنت نیکم و ابن وصیه ... آیا من پسر دختر پیامبر (ص) شما و فرزند وصی او نیستم؟ آیا حمزه سیدالشهدا عموی من نیست؟ آیا جعفر بن ابی طالب که با دو بال در بهشت پرواز می کند، عموی من نیست؟ آیا نشنیده اید که رسول خدا (ص) درباره من و برادرم فرمود: الحسن و الحسین (ع) سیدا شباب اهل الجنة: حسن و حسین (ع) سرور جوانان اهل بهشت هستند؟! پس اگر سخن مرا تصدیق می کنید که حق همان است و اگر مرا دروغگو می پندارید، همانا در میان شما کسانی هستند که اگر از آنان بپرسید شما را از آن چه گفتم آگاهی دهند. از جابر بن عبد... انصاری، ابوسعید خدری، سهل بن سعد ساعدی، زید بن ارقم و انس بن مالک بپرسید تا به شما خبر دهند که این سخن را از رسول خدا (ص) درباره من و برادرم شنیده اند. آیا این گفتار رسول خدا (ص) از ریختن خون من جلوگیری نمی کند؟ ادر این زمان شمر سخنی گفت که مفهوم آن این بود که نمی دانیم چه می گویی و از چه حرف می زنی. حبیب بن مظاهر هم پاسخ او را داد و گفت: خدا دل تو را مهر کرده و نمی توانی سخن حق را بفهمی و بپذیری. سپس امام (ع) سخن خود را ادامه داد و فرمود: اگر در این گفتار من هم تردید دارید آیا در این نیز شک دارید که من پسر دختر پیامبر (ص) شما هستم؟! به خدا قسم در شرق و غرب پسر دختر پیغمبری جز من نیست. وای بر شما آیا کسی از شما را کشته ام که خون او را از من می خواهید؟ یا مالی از شما را برده ام؟ یا قصاص جراحی از من می خواهید؟ لشکر یزید در پاسخ امام (ع) خاموش شد و چیزی نگفت سپس امام (ع) فریاد زد و نام تعدادی از کسانی را که به ایشان نامه نوشته و امام (ع) را دعوت کرده بودند، بر زبان راند. امام (ع) فرمود: ای شیبث بن ربیع و ای حجار بن ابجر، و ای قیس بن اشعث، و ای یزید بن حارث! آیا شما به من ننوشتید که میوه ها رسیده و باغ ها سرسبز شده و تو بر لشکری آماده یاری وارد خواهی شد؟ اقیس بن اشعث پاسخ داد: ما نمی دانیم تو چه می گویی ولی به حکم عبیدا... تن در ده زیرا که او چیزی جز آن چه دوست داری درباره تو انجام نخواهد داد؟! امام حسین (ع) فرمود: لا و لا... لا اعطیکم بیدی اعطاء الذلیل و لا افر فرار العبید: نه به خدا نه دست خواری به شما خواهم داد و نه مانند بندگان فرار خواهم کرد. آن گاه از شر آنان به خدا پناه برد و این آیات را تلاوت کرد: «انی عدت بری و ربکم ان ترجمون، اعوذ بری و ربکم من کل متکبر لا یومن بیوم الحساب> و چون از شتر خود پیاده شد، لشکر یزید که سخن امام (ع) در دل شقاوت بار آنان تاثیر نکرده بود، به طرف امام (ع) هجوم آوردند.

پشیمانی حر

تنها کسی که به شدت تحت تاثیر قرار گرفت و ره صدساله را لحظه ای پیمود، حر بن یزید ریاحی بود. همان کسی که حرکت امام (ع) به طرف کوفه را سد کرد و حتی نگذاشت امام برگردد و او را تحت نظر گرفت. شیخ مفید می نویسد: حر بن یزید چون دید آن مردم به جنگ با اباعبدا... الحسین (ع) مصمم هستند، به عمر سعد گفت: آیا تو با این مرد (امام حسین (ع)) جنگ خواهی کرد؟ گفت: آری به خدا جنگی کنم که آسان ترین آن افتادن سرها و بریدن دست ها باشد. حر گفت: آیا در آن چه به شما پیشنهاد کرد، راضی نیستی؟ ابن سعد گفت: اگر کار دست من بود می پذیرفتم ولی امیر تو (عبیدا...) نپذیرفت. سپس حر از لشکر یزید کفاره گرفت و در حالی که تردید و دودلی لرزه به اندام او انداخته بود، به طرف لشکر امام حسین (ع) آمد و با حالت پشیمانی و توبه به امام حسین (ع) عرض کرد: من اکنون از آن چه نسبت به شما انجام دادم، استغفار می کنم آیا توبه من پذیرفته است؟ امام (ع) فرمود: آری خداوند توبه تو را می پذیرد اکنون از اسب فرود آی. عرض کرد: من سواره باشم بهتر است از این که پیاده شوم ساعتی با ایشان در یاری تو می جنگم و پایان کار من به پیاده شدن خواهد کشید. امام (ع) فرمود: هرچه می خواهی انجام بده. سپس در برابر لشکر یزید قرار گرفت و گفت: ای مردم کوفه مادران به عزایتان بنشینید آیا این مرد شایسته را به سوی خود دعوت کردید و چون به سوی شما آمد دست از یاری

اش برداشتید و در مقابل او قرار گرفته اید؟! حر در حالی که مردم کوفه را مذمت می کرد تیراندازان دشمن بر او یورش آوردند، و او که وضع را چنین دید به نزد امام(ع) آمد و در کنار ایشان ایستاد.

آغاز جنگ

همین که صحبت های حر تمام شد، عمرسعد پرچم دارش را صدا زد و گفت: پرچم را نزدیک بیاور سپس تیری در کمان گذاشت و به طرف لشکر امام حسین(ع) پرتاب کرد و گفت: گواهی دهید که من نخستین کسی بودم که تیر را رها کردم به دنبال او سایر لشکریان نیز تیرها را رها کردند و به میدان آمدند و مبارز خواستند. جنگ در آغاز تن به تن بود و یک به یک انجام می شد. از این رو یسار غلام زیادبن ابی سفیان، به میدان آمد و مبارز خواست. عبدا... بن عمیر از لشکر امام حسین(ع) برای مبارزه به میدان آمد و طبق معمول نسب و نژاد خود را باز گفت. یسار که شان خود را بالاتر می دانست مبارز مشهورتری را برای مبارزه خواست اما او اعتنایی نکرد و به طرف یسار حمله کرد و به خاک انداخت. در این هنگام سالم غلام ابن زیاد به کمک او آمد و بر عبدا... حمله کرد. یاران امام(ع) فریاد زدند مواظب باش سالم تو را غافلگیر نکند. عبدا... به او نیز حمله کرد و او را به خاک افکند. مبارزه تک به تک به ضرر لشکر یزید بود و انگیزه و شجاعت بالای اصحاب امام(ع)، جنگجویان دشمن را به خاک هلاکت می افکند. به همین خاطر عمروبن حجاج فرمانده جناح راست لشکر یزید خطاب به لشکریان خود فریاد زد: ای احمق ها آیا می دانید با چه کسانی می جنگید؟ شما با سواران و دلاوران کوفه می جنگید! با دلیرانی که دست از دنیا شسته و تشنه مرگ هستند کسی تنها و جداجدا به جنگ آنان نرود و همگی هجوم کنید. عمر سعد این نظر را پسندید و دستور داد کسی تن به تن نجنگد.

هجوم گروهی

در پی دستور عمرسعد، عمروبن حجاج با همراهانش از سمت فرات به اصحاب امام(ع) حمله کردند و ساعتی جنگیدند. در این میان مسلم بن عوسجه بر زمین افتاد وقتی که لشکر دشمن عقب نشست و گرد و خاک فرو نشست تا چشم امام(ع) به مسلم بن عوسجه افتاد، نزد او آمد و به او که هنوز رمقی در بدن داشت این آیه راتلاوت کرد: «و منهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر و ما بدلوا تبدیلا» دیگر بار جناح چپ لشکر یزید به فرماندهی شمر بر جناح چپ سپاه امام(ع) حمله کرد و یاران امام در برابر آنان مقاومت کردند و آن ها را عقب راندند. سپس از هر طرف به سپاه امام(ع) حمله کردند و جنگ شدت گرفت. یاران سواره امام(ع) با این که اندک بودند، سرسختانه مقاومت کردند و سواران کوفه را از هر سو که حمله می کردند پراکنده می کردند. فرمانده سوارگان لشکر یزید کسی نزد عمرسعد فرستاد و از ناکامی لشکریان خود گفت و از او تقاضا کرد که پیادگان و تیراندازان را به کمک او بفرستد. در این جا بود که تیراندازان دشمن هجوم آوردند و یاران امام(ع) را تیرباران کردند. چیزی نگذشت که اسب های یاران امام(ع) از پا درآمدند و جمعی نیز مجروح شدند. به ناچار پیاده شدند و ساعتی را جنگیدند. پس از تیراندازان، شمر بن ذی الجوشن دوباره به جناح چپ سپاه امام(ع) حمله کرد و زهیر بن قین با ۱۰ نفر از اصحاب امام(ع) بر آنان حمله کرده آنان را از کنارخیمه ها دور کردند. این جنگ ادامه داشت تا این که ظهر شد، امام(ع) با یارانش نماز خوف خواند و سپس یاران امام(ع) یک به یک نزد امام می آمدند و پس از وداع با ایشان به میدان نبرد می رفتند و شربت شهادت می نوشیدند تا این که از یاران امام(ع) جز خاندان آن حضرت کسی نماند.

به میدان آمدن خاندان امام(ع)

اولین کسی که از خاندان امام(ع) به میدان آمد، علی اکبر فرزند امام(ع) بود که به نوشته شیخ مفید ۱۹ سال داشت. علی اکبر(ع) رجز خواند و ضمن معرفی خود به دشمن حمله کرد. کوفیان از کشتن او خودداری می کردند تا این که مره بن منقذ سر راه او را گرفت و نیزه ای به علی اکبر زد و او را به زمین افکند. لشکر یزید دور علی اکبر را گرفتند و او را آماج شمشیرهای خود قرار دادند. در این هنگام حسین(ع) لشکر را کنار زد و بر سر فرزند خود حاضر شد و فرمود: خدا بکشد مردمی که تو را کشتند ای پسر! چه بسیار این مردم بر خدا و بر دریدن حرمت رسول خدا (ص) بی باک شده اند و اشک از دیدگانش جاری شد سپس فرمود: علی الدنيا بعدک العفا: پس از تو خاک بر سر این دنیا. در این حال زینب (س) از خیمه بیرون دوید و با شتاب خود را بر روی فرزند برادر انداخت امام(ع) خواهر را بلند کرد و او را به خیمه برگرداند و به جوانان بنی هاشم فرمود: برادران را بردارید. آنان آمدند و او را تا جلوی خیمه ای که رو به روی آن جنگ می کردند، بر زمین نهادند. سپس مردی از لشکر عمر بن سعد به نام عمرو بن صبیح، تیری به سوی عبدا... فرزند مسلم بن عقیل انداخت، عبدا... دست خود را سپر کرد و به پیشانی نهاد، آن تیر به دست او خورد و دست را سوراخ کرد و به پیشانی اش فرو رفت و آن را به پیشانی دوخت و دیگر نتوانست آن دست را از جای خود حرکت دهد، پس دشمن دیگری نزدیک آمد و نیزه بر قلبش زد و او را شهید کرد و عبدا... بن قطبه طائی(از لشکر عمر بن سعد) به عون پسر عبدا... بن جعفر حمله کرد و او را شهید کرد و عمروبن نهشل تمیمی هم به فرزند دیگر عبدا... بن جعفر یعنی محمد حمله کرد و او را شهید کرد و عثمان بن خالد همدانی به عبدالرحمن فرزند عقیل (برادر مسلم) حمله کرد و او را به شهادت رساند. حمید بن مسلم گوید: در این گیر و دار بودیم که دیدم پسری به سوی ما آمد که رویش همانند پاره ماه بود و در دستش شمشیری بود و پیراهنی به تن داشت و آزار و نعلینی داشت که بند یکی از آن دو نعلین پاره شده بود، عمر بن سعد بن نفیل از دی گفت: به خدا من به این پسر حمله خواهم کرد: گفتم سبحان ا... تو از این کار چه بهره خواهی برد(و از جان این پسر بچه چه می خواهی) او را به حال خود واگذار این مردم سنگدل که هیچ کس از اینان باقی نگذارند کار او را نیز

خواهند ساخت؟ گفت: به خدا من بر او حمله خواهم کرد، پس حمله کرد و رو برنگردانده بود که سر آن پسرک را چنان با شمشیر زد که آن را از هم شکافت و آن پسر به رو به زمین افتاد و فریاد زد: ای عمو جان! حسین علیه السلام مانند بازشکاری لشکر را شکافت، سپس همانند شیر خشمناک حمله کرد شمشیری به عمر بن سعد بن نفیل زد، عمر شانه را سپر آن شمشیر کرد، شمشیر دستش را از نزدیک مرفق جدا کرد، چنان فریادی زد که لشکریان شنیدند آن گاه حسین (ع) از او دور شد، سواران کوفه هجوم آوردند که او را از معرکه بیرون برند، پس بدن نحسش را اسبان لگدکوب کردند تا به هلاکت رسید راوی می گوید: وقتی گردو خاک که بر طرف شد دیدم حسین (ع) بالای سر آن پسر بچه ایستاده و او پای بر زمین می سایید (و جان می داد) و حسین (ع) می فرمود دور باشند از رحمت خدا آنان که تو را کشتند و از دشمنان اینان در روز قیامت جدت (رسول خدا) 171؛ ص» می باشد، سپس فرمود: به خدا بر عمویت دشوار است که تو او را به آواز بخوانی و او پاسخ ندهد، یا پاسخ دهد ولی به تو سودی ندهد، سپس حسین (ع) او را به سینه خود گرفته از خاک برداشت و گویا من می نگرم به پاهای آن پسر که به زمین کشیده می شد پس او را بیاورد تا در کنار فرزندش علی بن الحسین علیهما السلام و کشته های دیگر از خاندان خود بر زمین نهاد، من پرسیدم: این پسر که بود؟ گفتند: او قاسم بن حسن بن علی بن ابیطالب (ع) بود.

شهادت علی اصغر (ع)

سپس آن حضرت بر در خیمه نشست و فرزندش عبدالله بن حسین که کودکی بود نزد او آمد آن حضرت او را در دامان خود نشانید، مردی از بنی اسد تیری به سوی او پرتاب کرد که آن بچه را بکشت، حسین علیه السلام خون آن کودک را در دست گرفت و چون دستش پر شد آن را بر زمین ریخت، سپس گفت: بار پروردگارا انتقام ما را از این مردم ستمکار بگیر، سپس آن کودک را برداشته آورد در کنار کشتگان از خاندان خویش نهاد و ابوبکر بن حسن بن علی بن ابیطالب را هم عبدالله بن عقبه غنوی تیری زد و او را شهید کرد. چون عباس بن علی (ع) بسیاری کشتگان خاندان آن حضرت را دید به برادران مادری خود که عبدالله و جعفر و عثمان بودند گفت: ای برادران من گام پیش نهید تا من ببینم شما را که برای خدا و رسولش خیرخواهی کردید زیرا شما فرزندی ندارید، پس عبدالله پیش رفت و جنگ سختی کرد تا این که میان او و هانی بن شیبب حضرمی دو ضربت رد و بدل شد و هانی او را شهید کرد. آن گاه جعفر بن علی به جای برادر به میدان آمد او را نیز هانی کشت. عثمان بن علی به جای برادران آمد پس خولی بن یزید اصبحی تیری به او زد و او را به زمین افکند و مردی از دارم بر او حمله کرد و سرش را جدا کرد.

شهادت ابوالفضل (ع)

در این حال که لشکر بر حسین حمله کرده و همراهان او را از پای درآورده بودند، تشنگی بر آن حضرت غلبه کرد، پس آن جناب بر شتر مسنانه سوار شده به سوی فرات به راه افتاد و برادرش عباس نیز همراه او بود، پس سوارگان لشکر پسر سعد لعنة الله سر راه بر او گرفتند و مردی از بنی دارم در میان ایشان بود پس به لشکر گفت: وای بر شما میانه او و فرات حائل شوید و نگذارید به آب دسترسی پیدا کند، حسین علیه السلام فرمود: بارخدایا این مرد را به تشنگی دچار کن! آن مرد داری ناپاک خشمگین شد و تیری به طرف آن حضرت پرتاب کرد آن تیر در زیر چانه آن حضرت فرو رفت، حسین علیه السلام آن تیر را بیرون کشید و دست زیر چانه گرفت، پس دو مشت آن جناب پر از خون شد، خون ها را به هوا ریخت سپس فرمود: بار خدایا من به تو شکایت برم از آن چه این مردم درباره پسر دختر پیغمبر رفتار کنند، آن گاه به جای خویش بازگشت و تشنگی سخت بر او غلبه کرده بود، از آن سو لشکر دور عباس علیه السلام را گرفتند و به او حمله ور شدند و آن جناب به تنهایی با ایشان جنگ کرد تا به شهادت رسید و عهده دار کشتن آن جناب زید بن ورقاء حنفی و حکیم بن طفیل سنسنی بودند و این پس از آن بود که زخم های سنگینی برداشته بود و توان حرکت نداشت و چون حسین علیه السلام از شتر مسنانه پیاده گشت و به خیمه خویش بازگشت، شمر بن ذی الجوشن با گروهی از همراهان خود پیش آمد و آن جناب را احاطه کرد: پس مردی از ایشان به نام مالک بن بسرکندی تندی کرد و حسین علیه السلام را دشنام داد و شمشیری بر سر آن حضرت زد و آن شمشیر کلاهی که بر سرش بود شکافت و بر سر رسید و خون جاری شد و کلاه پر از خون شد. حسین علیه السلام درباره او نفرین کرد و فرمود: با این دستت طعام نخوری و آبی نیاشامی و خداوند تو را با مردم ستمکار محسور کند. سپس آن کلاه را به یک سو انداخته پارچه ای خواست و سر را با آن بست و کلاه دیگری خواسته بر سر نهاد و عمامه بر آن بست و شمر بن ذی الجوشن با لشکریانی که همراهش بودند به جای خویش بازگشتند، پس آن جناب لختی درنگ کرد و بازگشت، آنان نیز به سوی بازگشتند و اطراف او را گرفتند. در این میان عبدالله بن حسن بن علی علیهما السلام که کودکی نابالغ بود از پیش زنان بیرون آمد و لشکر را شکافت و خود را به کنار عمویش رسانید، پس زینب دختر علی علیه السلام خود را به آن کودک رسانید که از رفتنش جلوگیری کند، حسین علیه السلام فرمود: خواهرم این کودک را نگهدار، کودک از بازگشتن (به همراه عمه) خودداری کرد و با سرسختی از رفتن سرپیچی کرد و گفت: به خدا از عمویم جدا نخواهم شد، در این هنگام ابجر بن کعب شمشیرش را برای حسین علیه السلام بلند کرد، آن کودک گفت: ای پسر زن ناپاک آیا عمویم را می کشی؟ پس ابجر آن کودک را با شمشیر زد. کودک دست خویش سپر کرد و آن شمشیر دست او را جدا و به پوست آویزان کرد، کودک فریاد زد: مادر جان! پس حسین علیه السلام آن کودک را در بغل گرفت و به سینه چسبانیده فرمود: فرزند برادر براین مصیبتی که بر تو رسیده شکیبایی کن و آن را به نیکی به شمارگیر، زیرا همانا خداوند تو را به پدران شایسته ات می رساند، سپس حسین علیه السلام دست به سوی آسمان بلند کرد و گفت: بار خدایا اگر این مردم را تا زمانی بهره زندگی داده ای، پس ایشان را به سختی پراکنده ساز و گروه هایی پراکنده دل ساز و هیچ فرمانروایی را هرگز از ایشان خوشنود

نمنا، زیرا که اینان ما را خواندند که یاری مان کنند سپس به دشمنی ما برخاسته ما را کشتند؟ و پیادگان لشکر ابن سعد از راست و چپ بر باقی ماندگان از یاران حسین علیه السلام حمله ور شده آنان را کشتند تا این که جز سه تن یا چهار تن برای آن حضرت باقی نماند.

شهادت امام(ع)

حسین علیه السلام که چنین دیدزیر جامه یمانی خواست و آن را پاره کرد و پوشید و برای آن پاره کرد که پس از کشتنش آن را از تنش بیرون نکنند ولی چون حسین(علیه السلام) کشته شد ابجر بن کعب آن را ربود به همین خاطر دو دست(این مرد پلید) یعنی ابجر بن کعب لعنة الله پس از واقعه کربلا در تابستان خشک می شد بدانسان که مانند دو چوب خشک بود و در زمستان تازه می شد و خون و چرک از آن می آمد و به همین حال بود تا خدا نابودش کرد و چون از یاران حسین علیه السلام جز سه تن از خاندانش به جای نماند رو به مردم کرد و از خود دفاع می کرد و آن سه تن نیز دفع دشمن از آن جناب می کردند تا آن که آن سه نیز کشته شدند و امام (ع) تنها ماند و زخم های گران که بر سر و بدنش رسیده بود او را سنگین کرده بود، پس با شمشیر به دشمن حمله می کرد و آنان از برابر شمشیرش به راست و چپ پراکنده می شدند، حمید بن مسلم گوید: به خدا مرد گرفتار و مغلوبی را هرگز ندیدم که فرزندان و خاندان و یارانش کشته شده باشند و دلدارتر و پابرجاتر از آن بزرگوار باشد، چون پیادگان بر او حمله می افکندند او با شمشیر به آنان حمله می کرد و آنان از راست و چپش می گریختند، شمر بن ذی الجوشن که چنان دید سوارگان را پیش خواند و آنان در پشت پیادگان قرار گرفتند، سپس به تیراندازان دستور داد او را تیرباران کنند، پس تیرها را به سوی آن مظلوم رها کردند(آن قدر تیر بر بدن شریفش نشست) که مانند خارپشت شد، پس آن حضرت از جنگ با آن بی شرم باز ایستاد و مردم در برابرش صف زدند، خواهرش زینب به در خیمه آمد و رو به عمر بن سعد بن ابی وقاص کرد و فریاد زد: وای بر تو ای عمر! آیا ابوعبدالله را می کشند و تو نگاه می کنی؟ عمر پاسخ زینب را نگفت، زینب فریاد زد: وای بر شما آیا یک مسلمان میان شما مردم نیست؟ کسی پاسخش را نداد، شمر بن ذی الجوشن به سوارگان و پیادگان فریاد زد: وای بر شما درباره این مرد چشم به راه چه هستید؟ مادرانتان در عزای شما بگریند؟ پس آن فرومایگان از هر سو به آن حضرت حمله ور شدند، زرعه بن شریک ضربتی به شانه چپ آن بزرگوار زد و آن را جدا کرد، دیگری ضربت به گردنش زد و حضرت به رو درافتاد، سنان بن انس نیزه به او زدو امام (ع) را به خاک افکند، خولی بن یزید اصبحی پیش دوید از اسب به زیر آمد که سرآن بزرگوار را جدا کند، لرزه بر اندامش افتاد، شمر گفت: خدا بازویت را از هم جدا کند چرا می لرزی؟ و خود آن سنگدل پیاده شده سر حضرت را برید آن گاه آن سر مقدس را به خولی سپرد و گفت: نزد عمرسعد ببر. لشکر دشمن سپس به خیمه های امام حسین (ع) حمله کردند و آن را غارت کردند.

اللعنة الله على القوم الظالمين و سيعلم الذين ظلموا انهم منتقلون.

منبع: جهان